

شاهکار عزم خراسانی‌ها در رزم «مرصاد»

گفت‌وگوی خراسان با سردار مجید ایافت، معاون شهید محمود کاوه و از فرماندهان عملیات ظفرمندانه «مرصاد» که صلابت و شجاعت شهیدان سپهبد صیاد شیرازی و سردار شوشتری را در نبرد با منافقین جلّاد روایت کرده است



فراتهران! «منافقین که در واقع بخشی از نیروهای نظامی ارتش بعث عراق محسوب می‌شدند، در قالب همان برنامه‌ای که صدام برای گرفتن دست برتر در مذاکرات صلح ریخته بود، تجهیز شدند و از مرز گذشتند. اما رزمندگان ایرانی، خیلی زود پوشالی بودن آن خیال را به جانباختن فرقه رجوی اثبات کردند؛ چهارزبر به قتلگاه خائنان به میهن تبدیل شد و بارشادت فرماندهانی مانند شهیدان سپهبد صیاد شیرازی و سردار نور علی شوشتری، عملیات مرصاد به همه ادعاهای منافقین، مهر پایان زد. امروز، پنجم مردادماه، سالروز عملیات پیروز مندانه مرصاد است و ما، برای مرور خاطرات آن پیروزی جاودانه، پای صحبت یکی از حاضران در آن آوردگاه تاریخی نشستیم؛ سردار مجید ایافت، از فرماندهان لشکر ۵۵ ویژه شهدا و از یاران شهید محمود کاوه که در عملیات مرصاد نیز، حضوری فعال داشت و در همین عملیات مجروح شد. سوالات این گفت‌وگورا حذف کردیم تا پیوستگی کلام سردار برقرار بماند و لذت شنیدن خاطرات او، بیشتر شود.

جواد نوائیان رودسری - ۲۷ تیرماه سال ۱۳۶۷، جمهوری اسلامی ایران قطعه‌نامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد را پذیرفت؛ معنای این اقدام، قریب‌الوقع بودن برقراری آتش‌بس در جبهه‌های نبرد بود. رژیم بعث عراق، برای آن که بتواند در نشست‌های مربوط به صلح، دست برتر را داشته باشد، بلافاصله بعد از اعلام قبول قطعه‌نامه، از پنج محور به داخل خاک ایران حمله کرد و اگر پایداری و مقاومت جانانه رزمندگان جان‌پر کف ایرانی نبود، امکان داشت فاجعه‌ای بزرگ اتفاق بیفتد. نمونه‌ای از این حملات و نوع دفاع و ایثارگری رزمندگان و به‌ویژه بسیجیان، در فیلم تأثیرگذار «تنگه ابوقریب» به تصویر کشیده شده است. اما پذیرش قطعه‌نامه، برای اعضای سازمان منافقین که در عراق و تحت حمایت دشمنان قسم‌خورده مردم ایران روزگار می‌گذرانند، ضربه‌ای هولناک بود. طی سال‌های جنگ، آن‌ها دائماً لاف می‌زدند که روزی به داخل خاک ایران لشکر خواهند کشید و تهران را فتح خواهند کرد؛ اما حالا، آن توهم دیگر قابل تصور هم نبود! به همین دلیل، مسعود رجوی، سرکرده این فرقه، تصمیم گرفت شانس خودش را برای تحقق آن توهم، امتحان کند و نیروهای آلوده به و هم خود را، برای فتح تهران بفرستد؛ او در مغز آن یخت برگشته‌ها این شعار مضحک را الفا کرده بود که «امروز مهران،

■ آماده‌باش سوم مردادماه

بعد از ماجرای پذیرش قطعه‌نامه، باور فرماندهان و تحلیل‌گران نظامی این بود که اگر عراق بخواهد در راستای داشتن دست برتر در گفت‌وگوهای صلح، حملاتی به ایران داشته باشد تا هم بخش‌هایی را منصرف شود و هم اسیر بگیرد، این حملات در خوزستان انجام خواهد شد که از نظر راهبردی، منطقه حساس و مهمی است. حتی فرمانده لشکر ۵۵ ویژه شهدا که من در آن خدمت می‌کردم، یعنی مرحوم سردار قدرت‌آ... منصوری، به اهواز رفته بود تا شرایط را برای جابه‌جایی نیروهای لشکر ما فراهم کند. آخر لشکر ویژه شهدا در مهاباد و نواحی اطراف آن مستقر بود و بخش عمده نیروهای ما در منطقه غرب و شمال غربی کشور مکز داشت. اما پیش از ظهر روز سوم مردادماه ۱۳۶۷، ناگهان به ما آماده‌باش دادند و گفتند که نیروهای عراقی از مرز خسروی عبور و به قصر شیرین حمله کرده‌اند و نیروهای ما باید خودشان را سریع به منطقه درگیری برسانند. البته بخشی از نیروهای زرعی و سنگین ما، قبلاً به سمت خوزستان فرستاده شده بودند تا موعد مقرر به آن منطقه برسند. این نیروها را هم وسط راه، اعزام کردیم به کرمانشاه تا برویم برای مقابله با هجوم دشمن. ما تا عصر روز سوم مرداد اصلاً اطلاع نداشتیم که هجوم از طرف منافقین است. گمان ما این بود که عراق، به همان دلیلی که عرض کردم، دست به عملیات زده است. در همان حال، اخباری از فرماندهان رده‌پایین رسید که خبر می‌داد عناصری که به سرپل ذهاب و اسلام‌آباد غرب نفوذ کرده‌اند، عراقی نیستند و فارسی حرف می‌زنند!

■ این دیگر چه جور حمله‌ای است!؟

خبر این موضوع به اهواز هم رسید و سردار شهید نور علی شوشتری که فرمانده قرارگاه نجف بود هم، از این مسئله مطلع شد. با این حال، هنوز چیزی معلوم نبود. سردار شوشتری و فرماندهان دیگر، در جلسه‌ای که با حضرت آیت‌آ... خامنه‌ای در اهواز داشتند، موضوع را مطرح کردند. حضرت آقا هم اطلاعاتی در این باره، از دیگر منابع به دست آورده بودند و به همین دلیل، به سردار شوشتری و دیگران گفتند که عناصر مهاجم نه از نیروهای عراقی، بلکه از منافقین هستند و باید هر چه زودتر جلوی آن‌ها گرفته شود. این نظر البته پشتوانه تحلیلی و نظامی درستی داشت؛ آخر کدام ارتش منظم و آموزش‌دیده‌ای بدون تأمین طرفین مسیر و تسلط کامل بر منطقه، سرش را می‌انداخت پایین‌راست جاده را می‌گرفت و ۱۲۰ کیلومتر جلو می‌آمد؟! این اصلاً با شناختی که ما از ارتش عراق داشتیم، جور در نمی‌آمد. بررسی‌های بعدی نشان داد که بله! این‌ها اعضای فرقه رجوی هستند و این رفتار نامتعادل که ناشی از بی‌اطلاعی و توهم‌نسبت به مسائل نظامی و سیاسی است، فقط از آن‌ها برمی‌آید! بعد از اطمینان از صحت این خبر، شهید شوشتری و مرحوم منصوری، با بالگرد خودشان را به کرمانشاه رساندند. عصر روز سوم مرداد، همه ما می‌دانستیم که از سوی سازمان منافقین مورد حمله قرار گرفته‌ایم.

■ منافقین بدتر از داعش

حدود نیمه‌شب بود که به کرمانشاه رسیدیم. وضع ناچوری بود؛

■ تجمع نیروها در کرمانشاه

سه گردان لشکر ویژه شهدا، نخستین نیرویی بود که به صورت مجهز و سازمان‌دهی شده، به‌معرکه نبرد با منافقین رسید. ما با سه گردان کامل به کرمانشاه قسیم، یعنی گردان‌های احتیاط مستقر در یادگان مهاباد. گردان‌های مستقر در مناطق مرزی را حرکت ندادیم. از آن طرف، همان‌طور که گفتم، واحدهای زرعی ما هم که داشتند به خوزستان می‌رفتند؛ اهشان را کج کردند و آمدند به کرمانشاه. نخستین ساعات بامداد روز چهارم مرداد، شهید صیاد شیرازی هم وارد کرمانشاه شد و بلافاصله به یادگان هوانیروز رفت و شخصاً فرماندهی این نیرو را برای حمله به منافقین، برعهده گرفت. با آمدن شهید شوشتری و مرحوم منصوری، آن‌ها هم با نیروهای خودشان، به منطقه چهارزبر رفتند و صبح روز چهارم مرداد، ما در این منطقه مستقر شدیم. این راهم بگویم که منطقه چهارزبر، با کوه‌های پیوسته‌اش، هم یک محل خوب برای دفاع بود و هم به دلیل استقرار عقبه‌برخی از یگان‌ها و لشکرها، مانند لشکر انصارالحسین همدان، استعداد خوبی برای پشتیبانی سازمان‌رزمی داشت.

■ اصلاً خطوط جبهه معلوم نبود

مسیر میان اسلام‌آباد و کرمانشاه، به شدت توسط هوایپماهای عراقی بمباران می‌شد. آن‌ها می‌خواستند جاده‌ها را برای نیروهای منافقین صاف کنند. البته نیروهای فرقه رجوی، به تعبیر خودشان، نصف روز از برنامه و هم‌آلودی که داشتند، عقب بودند و دلیلش، همین درگیری‌های پراکنده با مردم منطقه بود که با دست‌خالی به جنگ منافقین رفتند. بگذریم؛ وقتی به چهارزبر

رسیدیم، دیدیم نمی‌شود نیروها را با آن بمباران شدید یک جا مستقر کرد. به همین دلیل، بچه‌ها را بخش کردیم در منطقه؛ اطراف جنگل و بوته‌زارها، حتی داخل روستاهایی که ساکنانش آن‌ها را تخلیه کرده بودند. استقرار ما تا ظهر طول کشید. از آن طرف، منافقین هم صبح علی‌الطالع از اسلام‌آباد غرب راه افتاده بودند تا خودشان را به کرمانشاه برسانند. حوالی ظهر به گردنه حسن‌آباد رسیدند و بعد از سرکوب مقاومت‌های پراکنده اهالی، به داخل دشت حسن‌آباد سرآزیر شدند و رسیدند به ارتفاعات چهارزبر. به این ترتیب، منطقه چهارزبر، نقطه تلاقی ما با نیروهای منافقین شد. بچه‌های ما این فرصت را پیدا کردند که دو خاک‌ریز موازی روی جاده بزنند؛ این اولین سد واقعی بود که در برابر حرکت نیروهای منافقین ایجاد شد. آن‌ها نتوانستند ارتفاعات اصلی چهارزبر را بگیرند و بعد، شروع کردند به تیراندازی طرف ما. تسلط منافقین روی قله‌ها جوری بود که تیرهایشان حتی به قرارگاه شهیدشهبازی که شهید شوشتری و دیگر فرماندهان در آن مستقر بودند، می‌رسید. جنگ مغلوبه شد؛ اصلاً خطوط جبهه معلوم نبود و برخی جاها، کار به جنگ تن‌به‌تن هم کشید.

■ ستون نظامی‌احق‌ها!

نکته جالبی که باید بگویم روش حرکت منافقین در جاده است. آن‌ها تعداد زیادی خودرو را پشت سر هم، سپر به سپر قطار کرده بودند و یک ستون چند کیلومتری جلو می‌آمدند؛ هم مضحک بود و هم عجیب. وقتی اولین خودروهای آن‌ها به خاک‌ریز رسید و متوقف شد، همه خودروها ایستادند؛ انگار که در یک بزرگراه، ترافیک سنگین درست شده باشد! اصلاً معلوم بود که این‌ها، با آن همه ادعا، کمترین اطلاعات و آموزش نظامی ندیده‌اند. این جا بود که نیروی هوانیروز، با هدایت مستقیم و میدانی شهید صیاد شیرازی وارد عمل شد. آن شهید بزرگوار، خودش داخل یکی از بالگردها، به منطقه آمده بود. حمله بالگردهای کبرا که آغاز شد، چهارزبر را برای منافقین به جهنم تبدیل کرد. حرکت ستونی خودروها، آن هم به ما با نیروهای سپر، باعث شد که وقتی یک خودرو، اصلاً پیاده می‌گرفت، پنج خودرو قبل و بعدش هم از بین می‌رفت. اکثر این خودروها، تیوپ‌تاهایی بودند که صدام اختصاصاً برای منافقین خریده بود؛ خودروهایی که دو پاک ۷۵ لیتری بنزین داشتند و قرار بود منافقین را بدون بنزین‌زدن، تا تهران برسانند! همین با ک‌های پُر، مصیبت مضاعف بر سر منافقین شد. خنده‌دار این بود که نیروهای مستقر داخل این خودروها، اصلاً پیاده نمی‌شدند؛ چرا؟ چون برای هر کدام از آن‌ها مأموریت مجزا تعریف کرده بودند؛ مثلاً یک گروه باید قزوین را می‌گرفت، گروه دیگر همدان و همین‌طور تا آخر! بنابراین، حاضر نبودند پیاده شوند و در باز کردن راه کمک کنند؛ منتظر بودند خودروهای جلوتر که مسئولیت باز کردن راه برعهده آن‌ها بود، این کار را انجام بدهند! موقعیت مقرر ما طوری بود که با این ستون خودرویی، فقط ۵۰۰ متر فاصله داشتیم و راحت می‌شد فعالیت آن‌ها را رصد کرد. وقتی حمله جانانه هوانیروز آغاز شد، قضیه جالب‌تر شد؛ نیروهای منافقین از خودروها آمدند پایین و رفتند زیر آن‌ها قایم شدند! این بود که آن حمله برق‌آسا، تلفات سنگینی از منافقین گرفت و البته همین خودروهای سوخته، راه ستون آن‌ها را بست و خودش برای منافقین قوز بالا قوز شد. حمله نیروهای اول ستون به خاک‌ریزهای احداث شده هم در



نوع خودش جالب بود؛ یک خودرو را با سرعت تمام کوبیدند به خاک‌ریز و کمی راه را باز کرد؛ خلاصه بمباراها کردند و آن مسیر بگذرد، اما آتش بچه‌های ما آن قدر شدید بود که هیچ کدام از منافقین مستقر در خودرو، جان سالم به‌در نبردند. وضع جوری بود که حتی اگر خودروها از آن گردنه عبور می‌کردند، باز هم نمی‌توانستند ۲۰، ۳۰ متر بیشتر جلو بروند.

■ فرار از بیمارستان!

ظهر روز چهارم مرداد فرار سید. از قرارگاه شهیدشهبازی که محل استقرار شهید شوشتری و فرماندهان عملیات بود، آمدم بیرون تا ببینم شرایط چطور است؟ ناگهان سروکله دو هواپیمای عراقی پیدا شد؛ آمده بودند تا دوباره منطقه را بمباران کنند. هواپیماها به سمت قرارگاه شیرجه‌زدند؛ ارتفاعشان آن قدر کم بود که من خلیان‌ها را می‌دیدم. خلاصه بمباراها کردند و اوج گرفتند. شانس آوردیم که بمب به زیر جاده اصابت کرد؛ و گردنه سنگ‌های کوه می‌آمد روی قرارگاه و همه فرماندهان، شهید می‌شدند. آن وسط چشمم افتاد به فلاشرهای هواپیماهای عراقی؛ فلاشر یک‌جور وسیله دفاعی در هواپیمای جنگی است که آن‌ها را بعد از اوج گرفتن رها می‌کنند، سریع می‌سوزد و حرارت زیادی تولید می‌کند. این جوری موشک‌هایی که ردیاب حرارتی دارند، نمی‌توانند هواپیما را تعقیب کنند. حواسم به فلاشرها بود که داشت روی زمین می‌ریخت. یک دفعه در فاصله ۲۰۰ متری انفجار بزرگی رخ داد؛ یک تخته سنگ بزرگ آمد و خورد به کم‌رمن، مرا تیرآب کرد داخل قرارگاه. پرت‌شدم وسط اتاق جلسات، یعنی جایی که شهید شوشتری و دیگر فرماندهان نشستند بودند! احساس کردم از کمر به پایین هیچ جسی ندارم. شهید شوشتری سریع آمد پیشم و گفت: مجید! چی شده؟ گفتم: فکر کنم قطع نخاع شدم! مرحوم منصوری که بالای سرم ایستاده بود، به من نهیب زد: این حرف‌ها چیه که می‌گی! همان جاحسین زارع‌صفت رئیس ستاد لشکر ویژه شهدا و علی‌دشتی که بعدها به فیض‌شهادت رسید، مرا انداختند توی آمبولانس و با سرعت رفتیم سمت کرمانشاه. خوشبختانه در عرض چند ساعت، کم‌کم حالم بهتر شد و توانستم انگشتانم، انگان بدهم. معلوم شد قطع نخاع نشده‌ام؛ اما کتد اصرار داشت که مرا بفرستد تهران. این بود که با همکاری دو دوستی که مرا به بیمارستان آورده بودند، از آن جافار کردم و با دو تا عصای زیر بغل، خودم را دوباره رساندم به چهارزبر!

■ آغاز عملیات مرصاد

حوالی عصر که رسیدم به قرارگاه، شهید شوشتری به عنوان فرمانده عملیات مرصاد، با همکاری بقیه فرماندهان، شناسایی و طراحی

عملیات را کامل کرده بود. قرار بود بامداد روز پنجم مردادماه، عملیات مرصاد شروع شود. همان شب، بچه‌ها توانستند از تفاعاتی را که دست منافقین بود، پس بگیرند. شانه‌هاست گردنه را گردان‌های ما گرفت و پاک‌سازی کرد و شانه‌چپ را هم لشکر انصارالحسین همدان و دیگر نیروهایی که خودشان را به منطقه رسانده بودند. این اقدام، شروع عملیات مرصاد بود. صبح پنجم مرداد، منافقین عملاً همه چیز را باخته بودند. عمده نیروهای آن‌ها در حملات روز قبل هوانیروز، به هلاکت رسید بودند و بقیه، از هر مسیر ممکن برای فرار استفاده می‌کردند. شروع کردیم به تعقیب آن‌ها؛ خود من با تعدادی از بچه‌ها تا سرپل ذهاب آن‌ها را تعقیب کردم. اجساد منافقین در دو طرف جاده‌ها بود. بعضی از آن‌ها که زخمی بودند، بین درختان مخفی شده و به علت خونریزی زیاد، مُرده بودند؛ تعدادی هم با خوردن سیانور یا شلیک گلوله به مغزشان، خودکشی کرده بودند. تلفات منافقین بسیار سنگین بود؛ از حدود پنج هزار نیرویی که آورده بودند، کمتر از هزار نفر توانستند فرار کنند؛ آن هم زخمی و گرسنه. دو هزار و پانصد نفر، همان روز نخست در حمله هوانیروز به هلاکت رسیدند. ۵۰۰ نفر هم بازداشت شدند و بقیه در نقاط دیگر مُردند.

■ سید! خوش‌شاه‌حالت

صبح روز پنجم، وقتی از گردنه چهارزبر به سمت دشت حسن‌آباد حرکت کردیم، دیدم از همان موضعی که بچه‌ها روی شانه راست تنگه گرفته بودند، پیکر دوشهید را پایین می‌آوردند. پیکرها داخل کیسه‌خواب گذاشته شده بود. آوردند آن‌ها را بگذارند داخل آمبولانس. طاقت نیاوردم؛ زپ‌پ‌یکی از کیسه‌خواب‌ها را که باز کردم، چهره نورانی شهید سیدحسین موسوی مقدم را دیدم، فرمانده واحد تخریب لشکر ویژه شهدا. از آن آدم‌های خاص و ویژه که هشت سال در میدان جهاد حضور داشت. از بچه‌های روستای اسجیل در نزدیکی گلمکان بود. یک آدم دوست‌داشتنی که همه‌ها خواش بودند. چشمم که به چهره او افتاد، با بغض گفتم: سید! خوش‌شاه‌حالت؛ حقیقتاً اجرت را از خدا گرفتی؛ آدمی مثل تو حیثیت بود که از قافله شهدا عقب بماند.

■ آن خراسانی‌های قهرمان

باید نکته‌ای را یادآوری کنم؛ البته اگر کسی با آن موافق نبود، حاضرم بشنیم و با او مناظره کنم؛ خراسانی‌ها نقش مهمی در پیروزی عملیات مرصاد داشتند. یکی از ارکان این پیروزی، شهید سپهبد صیاد شیرازی بود؛ زاده در گرو بزرگ‌شده مشهد. عمده تلفات را او به نیروهای متجاوز مناق وارد کرد. ضربه شهید صیاد شیرازی آن قدر سهمگین بود که منافقین کوردل کینه‌اورا به دل گرفتند و ۱۱ سال بعد، در سال ۱۳۷۸، بوی‌را ناجوانمردانه ترور کردند و به شهادت رساندند. رکن دیگر این پیروزی، سردار شهید نور علی شوشتری بود؛ بچه نیشابور و افتخار خراسانیان که در آن عملیات، فرماندهی همه نیروها را برعهده داشت و ضربه‌ای اساسی به منافقین وارد آورد. رکن سوم در این پیروزی هم، لشکر ۵۵ ویژه شهدای خراسان بود؛ لشکری که آن‌را سردار شهید محمود کاوه با همکاری عزیزانی مانند شهید بروجدی، شهید کاظمی و... به وجود آورد و در طول دفاع مقدس، منشا برکات فراوان، به‌ویژه در جبهه غرب شد.

